Journal of Legal Philosophy Studies
Volum 1, Consecutive Number 1, 2025
Journal Homepage: https://philosophylawjournal.ir/
This is an Open Access paper licensed under the Creative Commons License CC-BY 4.0 license.

Dworkin and Hard Cases; A Reflection On the Role of the Judge in the Legal System

Javad Yahyazadeh

Phd Candidate in Public law, Faculty of law and Political Sciences, Allameh Ttbataba'i University, Tehran, Iran. javad.yahyazadeh.atu@gmail.com

Abstract

Solving hard cases in the legal system, where there is neither established rule nor judicial precedent, is no small fea; A subject that, in addition to law, also involves aspects of ethics, philosophy and politics. Dworkin's main question in the philosophy of law has been trying to find the right answer in hard cases and determining the scope of the judge's descretion in this regard. Based on this, the main question in the present paper with the normative method and information collection in a library style is "What is Dworkin's point of view about hard cases and the role of the judge in the legal system?". The findings of this research show that Dworkin, by criticizing two schools of natural law and especially legal positivism, tries to invent extra-rule standards of principles and policies, explain the principle of articulate consistency, and also emphasize the judge Hercules and his holistic approach in the legal system, to justify the outstanding role of the judge in the legal system; a theory that can be considered as a theoretical basis in the increasing trend of legal systems towards the juristocracy.

Keywords: Dworkin, Hard Cases, Principles, Politics, Judge, Hercules, Consistency

- Yahyazadeh, J. (2025). Dworkin and Hard Cases; A Reflection On the Role of the Judge in the Legal System, *Journal of Legal Philosophy Studies*, 1(1), 1-24.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

مجله مطالعات فلسفه حقوق

مجله مطالعات فلسفه حقوق

دورۀ اول ـ شمارۀ اول ـ ۱۴۰۴

صفحات ۱-۲۴ (مقاله پژوهشی)

تاریخ: دریافت ۱۴۰۲/۱۱/۱۷ـ پذیرش ۱۴۰۳/۰۹/۳۰ ـ انتشار ۱۴۰۴/۰۱/۱۶

دورکین و دعاوی دشوار؛ تأملی بر نقش برجسته قاضی در نظام حقوقی

جواد یحیی‌زاده

پژوهشگر دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران.
javad.yahyazadeh.atu@gmail.com

چکیده

حل دعاوی دشوار در نظام حقوقی، در جایی که نه قاعدۀ وضع‌شده و نه رویۀ قضایی وجود دارد، شاهکار کمی نیست؛ موضوعی که افزون بر حقوق، جنبه‌هایی از اخلاق، فلسفه و سیاست را نیز درگیر خود می‌کند. مسئلۀ اصلی دورکین در فلسفۀ حقوق، کوشش برای یافتن پاسخ درست در دعاوی دشوار و تعیین حدود اختیارات قاضی در این باره بوده است. بر این اساس، پرسش اصلی در مقالۀ حاضر با روش هنجاری و گردآوری اطلاعات به شیوۀ کتابخانه‌ای این است که «دیدگاه دورکین راجع به دعاوی دشوار و نقش قاضی در نظام حقوقی کدام است»؟ یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد دورکین با نقد دو مکتب حقوق طبیعی و به‌ویژه پوزیتیویسم حقوقی تلاش می‌کند تا با ابداع استانداردهای فراقاعده‌ایِ اصول و سیاست‌ها، تبیین اصل انسجام واضح و نیز تأکید بر قاضی هرکول و رویکرد کل‌گرایانۀ وی در نظام حقوقی، نقش برجستۀ قاضی در نظام حقوقی را موجّه‌سازی نماید؛ نظریه‌ای که می‌تواند به مثابۀ مبنایی نظری در تمایل روزافزون نظام‌های حقوقی به سوی حکومت قضات تلقی شود.

کلیدواژه: دورکین، دعاوی دشوار، اصول، سیاست، قاضی، هرکول، انسجام

- یحیی‌زاده، جواد. (۱۴۰۴). دورکین و دعاوی دشوار؛ تأملی بر نقش برجسته قاضی در نظام حقوقی، مجله مطالعات فلسفه حقوق، ۱(۱)، صفحات ۱-۲۴.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

مقدمه

رونالد دورکین، از مهمترین فلاسفهٔ حقوق، اخلاق و سیاست در قرن معاصر است که پس از هربرت هارت و به توصیهٔ آیزایا برلین، کرسی فلسفهٔ حقوق دانشگاه آکسفورد را بر عهده می‌گیرد. وی با انتقاد از هر دو مکتب حقوق طبیعی و به‌ویژه پوزیتیویسم حقوقی تلاش می‌کند تا توجه فلسفه و فلاسفهٔ حقوق را به مسائل قضایی و به طور خاص، دعاوی دشوار و مآلاً نقش قاضی در نظام حقوقی جلب کند. اگرچه او نیز همچون پوزیتیویست‌ها به تفکیک میان حقوق و اخلاق و پرهیز از اختلاط بی‌ضابطهٔ آن‌ها تأکید می‌ورزد، با این حال و با نقد دو تن از برجسته‌ترین متفکرین پوزیتیویسم حقوقی، یعنی هربرت هارت و جان آستین، می‌کوشد تا دیدگاه‌های خلاقانهٔ خود را موجه‌سازی کند. وی با تأکید بر نارسایی و ناتوانی نظریهٔ هارت در حل دعاوی دشوار و نقد حقوق به مثابهٔ نظامی از قواعد، ایدهٔ اصلی خود مبنی بر شناسایی استانداردهایی فراتر از قاعده در نظام حقوقی و نقش قاضی در کاربست اصول و سیاست‌ها در حل این دعاوی را تبیین می‌کند.

دورکین معتقد است چنانچه قاضی با مسئله‌ای روبه‌رو شود که نه‌تنها هیچ قاعدهٔ حقوقی راجع به آن وضع نشده، بلکه تاکنون رویهٔ قضایی نیز در مورد آن ایجاد نشده است، قاضی می‌تواند با تفسیر ساختاری و کاربست اصول و سیاست‌ها به دنبال یافتن پاسخ درست رهسپار شود. بر همین مبناست که وی نظریهٔ دادرسی و قاضی هرکول را مطرح نموده و با قیاس حقوق با ادبیات و استعارهٔ رمان زنجیره‌ای، بر اصل انسجام واضح و رویکرد کل‌گرایانهٔ قاضی در حل دعاوی دشوار تأکید می‌ورزد. علی‌رغم برخی انتقادات نسبت به دیدگاه‌های دورکین، تأثیر او بر فلاسفهٔ حقوق معاصر و بعد از خود و نیز رسوخ دیدگاه‌های ایشان به حوزهٔ عمل و به ویژه کاربست آن در حوزهٔ قضایی، انکارناپذیر است.

باری، در مقالهٔ حاضر تلاش گردیده تا دیدگاه دورکین راجع به دعاوی دشوار و نظریهٔ دادرسی تبیین شده و از رهگذار مبانی مذکور، تمایلات گستردهٔ نظام‌های حقوقیِ معاصر در اهتمام به نقش برجستهٔ قضات مورد تحلیل قرار گیرد. بر این اساس، ضمن تحلیل حقوق طبیعی و پوزیتیویسم حقوقی و نقد دورکین نسبت به آن‌ها، نظریهٔ دورکین بررسی شده و مآلاً با نقد تمسک افراطی به ابزار قانون‌گذاری در تنظیم‌گری حقوقی، به نقش برجستهٔ

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

قاضی اشاره گردیده است؛ آنچه می‌تواند البته رهیافت‌هایی ارزشمند برای نظام حقوقیِ داخلی به همراه داشته باشد. همچنین پیشینهٔ این پژوهش نشان می‌دهد تاکنون به زبان فارسی، چه در کتب تألیفی و چه در مقالات علمی معتبر، به شیوهٔ کنونی، به این موضوع پرداخته نشده و ازاین‌رو، تأمل بر آن می‌تواند راهگشا باشد.

۱. «حقوق طبیعی» و «پوزیتویسم حقوقی»

فهم دیدگاه‌های دورکین راجع به «دعاوی دشوار» و مآلاً «نقش برجستهٔ قاضی در نظام حقوقی»، در وهلهٔ نخست و به نحو اجتناب‌ناپذیری، مستلزم تأمل دربارهٔ تناورترین مکاتب فلسفهٔ حقوق ـ «حقوق طبیعی» و «پوزیتیویسم حقوقی» ـ و نگرش خاص دورکین در نقد هر یک از آن‌هاست.

۱-۱. مبانی «حقوق طبیعی» و دیدگاه دورکین نسبت به آن

نظریهٔ حقوق طبیعی (Natural Law Theory) نظریه‌ای است که به دورهٔ یونان باستان باز می‌گردد و رگه‌های اولیهٔ آن در آثار فیلسوفان یونانی و به‌ویژه ارسطو (Aristotle)[۱] و رواقیان قابل مشاهده است (قاری سیدفاطمی، ۱۳۹۶: ۸۷)، اگرچه از حیث تاریخی، تأثیرگذارترین صورت‌بندی آن به دورهٔ آکویناس (Thomas Aquinas) در اواخر قرن سیزدهم میلادی مربوط می‌شود (Haakonssen, 1996: 15 & Ruhi Demiray, 2015: 808). فارغ از تفکیک میان دیدگاه‌های سنتی و نوین[۲] و در تلاش برای فهم هستهٔ کانونی این نظریه، حقوق طبیعی قواعدی است آرمانی و برتر از ارادهٔ دولت که قانون‌گذار باید بکوشد تا آن‌ها را بیابد و سرمشق و راهنمای خود سازد (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۳۳). به دیگر سخن،

---

۱. برخی از ارسطو به‌عنوان پدر بنیان‌گذارِ سنت «حقوق طبیعیِ محافظه‌کارانه» (Conservative Natural Law) یاد کرده‌اند. براین نمونه، نک:

Burns, Tony (1998). *ARISTOTLE AND NATURAL LAW*, History of Political Thought, Vol. 19, No. 2, pp. 142-166.

۲. برای مطالعهٔ بیشتر، نک: قاری سیدفاطمی، سیدمحمد. (۱۳۹۶). *حقوق بشر در جهان معاصر، دفتر اول، درآمدی بر مباحث نظری: مفاهیم، مبانی، قلمرو و منابع*، تهران: نگاه معاصر، راسخ، محمد (۱۳۹۸). *حق و مصلحت، مقالاتی در فلسفهٔ حقوق، فلسفهٔ حق و فلسفهٔ ارزش (۱)*، تهران: نشر نی، همچنین:

George, Robert (1992). *Natural Law Theory, Contemporary Essays*, Oxford: Clarendon Press & HOCHSTRASSER, T. J (2004). *NATURAL LAW THEORIES IN THE EARLY ENLIGHTENMENT*, New York: Cambridge University Press.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

حقوق طبیعی یا فطری ارزش‌ها و امتیازاتی است که برخاسته از طبیعت و فطرت آدمی است و با سرشت او همزاد است (موحد، ۱۳۹۶: ۷۲). درواقع، نظریهٔ حقوق طبیعی با فرض تجانس میان حقوق و مؤلّفه‌های پایه‌ای طبیعت انسان آغاز می‌شود (HELMHO, 2015: 2). شاید جوهرهٔ اصلی حقوق طبیعی را بتوان در این سخن آکویناس، که بیش از ۷۰۰ سال پیش مطرح شد، جستجو نمود: «*قانون ناعادلانه اصلاً قانون نیست*» {lex iniusta non est lex} {An unjust law is no law at all} (Soper, 2007: 201 & Crowe, 2016: 94). ازاین‌رو، در حقوق طبیعی، حقوق فردی به مثابهٔ حق‌های طبیعی، از حقوق مسلمی فرض می‌شوند که از ذات انسانی تفکیک‌ناپذیرند، یک سلسله حق‌های ازلی، ابدی و لایتغیر که مشمول مرور زمان نمی‌شوند و عموم افراد بشر از هر نژاد و جنس را در بر می‌گیرند (قربان‌نیا، ۱۳۹۲: ۴۴). بر این اساس می‌توان مدعی شد حقوق طبیعی نوعی امتزاج میان حقوق (Law) و اخلاق (Morality) برقرار نموده و الزام‌آوری حقوقی را به اخلاقی بودن آن‌ها وابسته می‌سازد.

اما دیدگاه دورکین (Ronald Dworkin) در این میان راجع به حقوق طبیعی چیست؟ اگرچه وی وجود عناصر اخلاقی در قانون و مآلاً کلیت نظام حقوقی را ضروری می‌انگارد، با این حال، از حقوق طبیعی کلاسیک نیز عبور می‌کند. نظریهٔ دادرسی دورکین تأکید می‌ورزد نظریهٔ اخلاقی یا سیاسی از همان ابتدا در فرآیند شناسایی قانون گنجانده شده است. شاید در وادی امر چنین به نظر رسد که این نظریه چالشی قوی‌تر برای پوزیتیویسم حقوقی ارائه می‌کند تا حقوق طبیعی، زیرا ظاهراً حقوق و اخلاق را از ابتدا به هم مرتبط می‌کند، اما می‌توان ادعا کرد دورکین به نقد حقوق طبیعی کلاسیک نیز مبادرت ورزیده است، زیرا منظور وی از اخلاق، صرفاً اخلاق موضوعه یا متعارف (Conventional or Positive Morality) ـ اخلاق جامعه‌ای که قاضی، قانون آن را تفسیر می‌کند ـ است، نه اخلاق واقعی (True Morality) (Soper, Ibid: 206). ازاین‌رو، دورکین این استدلال نظریه‌پردازان حقوق طبیعی را مردود می‌شمارد که اصول اخلاقیِ از پیش‌تعیین‌شده، مطلق و متافیزیکی وجود دارند که تعیین‌کنندهٔ استانداردهایی اخلاقی است که اعتبار همهٔ قوانین بشری بر آن استوار است. او همچنین با این دیدگاه مخالف است که لزوماً بین عدالت و آن حقوقی که حقوق طبیعی از آن دفاع می‌کند پیوند نزدیکی وجود دارد. دورکین چنین گزاره‌ای را براساس این مفهوم رد می‌کند که واقعیتِ حقوق به گونه‌ای است که اعتبار آن

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

نباید از عدالت یا بی‌عدالتی ناشی شود. لذا اگرچه می‌توان دورکین را در زمرهٔ طرفداران مکتب حقوق طبیعی، به طور کلی، جانمایی کرد و عمدهٔ تلاش‌های او را در نقد پوزیتیویسم حقوقی دانست، با این حال، تأملات خاص او در فلسفهٔ حقوق چنان می‌نماید که از نظریهٔ حقوق طبیعیِ کلاسیک فاصله گرفته و می‌توان او را فیلسوف حقوقی نامید که در راستای تجدید حیات مکتب حقوق طبیعی، با امعان نظر بر نواقص منطقی آن، تلاش کرده است.

۲-۱. مبانی «پوزیتیویسم حقوقی» و دیدگاه دورکین نسبت به آن

برای نخستین‌بار، آگوست کنت (Auguste Comte)، در اوایل قرن نوزدهم میلادی از اصطلاح پوزیتیویسم (Positivism) استفاده کرد (Spaak & Mindus, 2021: 657). به عقیدهٔ کنت، جبر تاریخی ایجاب می‌کند تا فهم فلسفی نابود شود و صرفاً اندیشهٔ قطعی و تجربی باقی بماند (Comte, 2009: 42, 10 &107). البته می‌توان اندیشه‌های تجربه‌گرایانهٔ هیوم (David Hume) و قبل‌تر از او، بیکن (Francis Bacon) را از عوامل پیدایش پوزیتیویسم دانست. بیکن، یکی از بانیان نهضت رنسانس در انگلستان است و به زعم خیلی‌ها پدر پوزیتیویست به حساب می‌آید. او متفکری است که علیه سنت ارسطوئی و مدرسی قیام می‌کند و طالب روش علمی و شیوهٔ جدید تحقیق و اختراع می‌شود (شایگان، ۱۳۸۸: ۳۸). به باور هیوم نیز شناخت صرفاً از طریق تجربه ناشی می‌شود و لذا گزاره‌های متافیزیکی از دایرهٔ معناداری خارج‌اند. به باور ایشان، هرچه از طریق تجربهٔ حسی اثبات نشود، قابل اعتناء نیست (Taylor & Buckle, 2011: 66 & Hume, 2007: 224). بر این اساس، پوزیتیویسم به نحله‌ای فلسفی اطلاق می‌شود که اندیشه دربارهٔ مبدأ و معاد را لغو و باطل می‌شمارد و بر آن است که بشر در پس پردهٔ ظواهر راه ندارد و دسترسی به حقایق مطلق در امکان او نیست. پوزیتیویسم حقوقی نیز با این پوزیتیویسم فلسفی پیوند می‌یابد و مآلاً سخن از حقوق طبیعی از دیدگاه پوزیتیویست‌ها امری عبث و نابجا می‌نماید؛ زیرا وجود حقوق طبیعی از نظر علمی قابل اثبات نیست (موحد، همان: ۸۱-۸۰). فارغ از طبقه‌بندی‌های گوناگون در این مکتب، لبّ لباب پوزیتیویسم حقوقی را می‌توان در این جملهٔ آستین (John Austin) به درستی دریافت: «وجود قانون یک چیز است، شایستگی یا ناشایستگی قانون چیز دیگری است» (Austin, Ibid: 13). درواقع پوزیتیویست‌ها، برخلاف

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

طرفداران حقوق طبیعی، قائل به اصول اخلاقی جاودان نیستند. مدعای اصلی پوزیتیویسم حقوقی این است که نباید اعتبار حقوقی قوانین را با غیر اخلاقی یا ظالمانه بودن آن‌ها یکسان انگاشت. به باور ایشان، اعتبار قانون ناشی از منبعی است که از نظر عینی (Objective) قابل اثبات باشد. لذا اعتبار (Validity) قوانین با محتوای (Content) آن‌ها متفاوت است (Raz, 2009: 4)؛ آنچه از سوی اندیشمندان مختلف این مکتب به انحاء گوناگون مورد تأکید قرار می‌گیرد.

اما موضع دورکین نسبت به پوزیتیویست‌ها چیست؟ وی با استدلال‌های گوناگون در تلاش برای نقد این مکتب برآمده است. دورکین قبل از هر چیز اظهار می‌دارد که حقوق اساساً نظامی از قواعد نیست (BIX, 1999: 233)، بلکه درواقع یک کار سیاسیِ در حال پیشرفت و شامل هنجارهایی است که همیشه در متون حقوقی به نحو صریح مشخص نشده‌اند. لذا حقوق وضع‌شده و قانونگذاری، تمام آن چیزی نیست که در حقوق وجود دارد. بنابراین، دیدگاه دورکین این است که کار قضاوت ـ به ویژه در مورد قضات حقوق اساسی ـ محدود به اِعمال قواعد انتزاعی در پرونده‌های خاص نیست. نقش قضات، نقش تفسیریِ بسیار عمیق‌تری است و دورکین به تفسیر معنای بسیار گسترده‌ای می‌بخشد. ازاین‌رو، وی نقش محدودی که پوزیتیویسم به تفسیر در عمل حقوقی می‌دهد را زیر سؤال می‌برد (MacCormick, 2011:153). دورکین با هدف نقد پوزیتیویسم حقوقی با این ادعای رئالیست‌های حقوقی هم‌آوا می‌شود که قانون، صرفاً یک مفهوم پیشینی و ایستا نیست بلکه یک مفهوم پسینی و مکانیکال نیز می‌باشد. رئالیست‌های حقوقی معتقد بودند حتی اگر قانون‌گذار کوشش فراوان نماید تا همهٔ جنبه‌های مختلف در یک موضوع حقوقی را از طریق قاعده‌گذاری پیش‌بینی نماید، شخصیت و هیجانات قاضی و احوالات روحی و مادی او در پیش و حین قضاوت بر رأی نهایی وی اثرگذار خواهد بود و بر این اساس، قانون واقعاً نمی‌تواند از چنین تأثیراتی در امان باشد (Garlan, 1941: 9). در دیدگاه پوزیتیویستی، به زعم دورکین، استنباط حقوقی کاملاً با واقعیت بیرونی مرتبط است. لذا برای تشخیص قانون چیز دیگری لازم نیست و ملاحظات انتزاعی و اخلاقی نقشی در این خصوص بازی نمی‌کنند. دورکین برای نقد این دیدگاه، به نظریات دو تن از مشهورترین پوزیتیویست‌های حقوقی حمله کرده و دیدگاه‌های خود را از این طریق موجه‌سازی می‌کند.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

۲. رونالد دورکین و «دعاوی دشوار»؛ از نقد «آستین» و «هارت» تا ایدهٔ «اصول کلی حقوقی» و «قاضی هرکول»

به نظر می‌رسد برای تبیین ایده‌های نوآورانهٔ دورکین راجع به دعاوی دشوار و مآلاً نقش قاضی در نظام حقوقی، ضروری است تا با نقد وی نسبت به دو اندیشمند برجسته در پوزیتیویسم حقوقی، یعنی آستین و هارت، آشنا گردیده و بدین ترتیب، به فهم دقیق‌تری از نظریهٔ او نائل گردید.

۱-۲. جان آستین؛ «حقوق به مثابهٔ فرمان حاکم» و نقد دورکین به آن

جان آستین، نظریه‌پرداز انگلیسی در زمینهٔ علوم سیاسی و حقوق بود که اثبات‌گرایی حقوقی مدرن بر پایهٔ آثار او شکل گرفت (بیکس، ۱۳۹۵: ۷۹). آستین کار خود را با نقد حقوق طبیعی می‌آغازد: «اینکه بگوییم قوانین بشری که با قوانین الهی در تعارض‌اند، الزام‌آور نیستند و قانون به شمار نمی‌روند، آشکارا سخن بیهوده‌ای است. اگر یک شهروند مرتکب فعلی شود که مغایر با قوانین موضوعه باشد، محکمهٔ قضایی وی را مجازات خواهد نمود و استناد به قوانین الهی برای اعتراض به حکم صادره، تأثیری بر آن نخواهد داشت. از زمان خلقت جهان تا به امروز، ایراد یا درخواستی که براساس قانون خدا بنا شده بود، هرگز در دادگاه شنیده نشده است» (Austin, 1965: 185). آستین، مفهوم قانون را بر مبنای *دستور* یا فرمان (Command) تبیین می‌کند: دستوراتی که از طرف حاکم صادر می‌شوند، قوانین موضوعه هستند. البته این دستور واجد ویژگی‌هایی از قبیل ارادهٔ حاکم، ضمانت اجراء، بیان اراده و عمومیت می‌باشد (Dewey, 1894: 38). آستین با بیان این ویژگی‌ها تلاش می‌کند قانون و احکام حقوقی را از حوزه‌های مشابه مجاور آن از قبیل دین، اخلاق و عرف متمایز سازد و حوزه‌ای مستقل و خودبسنده برای حقوق مستقر کند.

اما ایرادات دورکین نسبت به دیدگاه آستین کدام است؟ نخستین ایراد وی به این نکته اشاره دارد که حاکم نمی‌تواند تمامی مسائلِ به وجود آمده در یک نظام حقوقی را پیش‌بینی و قانون‌گذاری نماید. ضمن اینکه برخی فرامین ممکن است برای تابعین قانون، غیرصریح و مبهم باشد (Miura, 2018: 2). بر این اساس، فروکاهیدن حقوق به فرمان حاکم، پذیرفتنی نیست. نقد دیگر دورکین به آستین تأکید بر نکته‌ای است که هارت، به دقت، مورد توجه قرار می‌دهد. هارت معتقد بود قانون افزون بر جنبهٔ بیرونی (External Point of View)،

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

دارای جنبهٔ درونی (External Point of View) نیز می‌باشد و آن جنبه‌ای است که به پذیرش (Acceptance) و مقبولیت (Legitimacy) قاعده از سوی مردم اشاره دارد. به باور هارت، اگرچه آستین در اینکه قانون دارای بُعد بیرونی و همان اجبار از سوی حاکم است راه به صواب پیموده است، لیکن او جنبهٔ دیگر از قانون که همان مفهوم وظیفه بوده و بر بُعد درونی قانون تأکید می‌ورزد را نادیده انگاشته است (هارت، ۱۳۹۶: ۱۵۲). ازاین‌رو، دورکین تلاش می‌کند تا با نقد آستین، بنیادهای پوزیتیویسم حقوقی را مورد مناقشهٔ جدی قرار دهد.

۲-۲. هربرت هارت؛ «حقوق به مثابهٔ نظام قواعد» و نقد دورکین به آن

هربرت هارت (H. L. A. Hart)، از شناخته‌شده‌ترین فلاسفهٔ حقوق معاصر است که علی‌رغم وفاداری و نیز غنابخشی به پوزیستیویسم حقوقی، به حداقلی از اخلاق در حقوق باورمند است و همین امر موجب گردیده که از ایشان با عنوان پوزیتیویست نرم (Soft Positivist) ـ در مقابل پوزیتیویست‌های سختی همچون کلسن ـ یاد شود (Diener, 2006: 1). درواقع، هارت که خود را پوزیتیویست می‌داند در عین حال از چیزی دفاع کرده است که آن را محتوای حداقلیِ حقوق طبیعی (Minimal Content of Natural Law) می‌نامد (موحد، همان: ۲۸۶). نظریهٔ حقوقی هارت که براساس نقد نظریهٔ تقلیل‌گرا و فرمانِ جان آستین بنا شده است، صبغه‌ای تأویلی (یعنی دیدگاهی درونی) دارد و بر انواع مختلفِ قانون تأکید می‌ورزد (بیکس، همان: ۳۹۱). قاعده (Rule)، مفهوم بنیادین در نظام فکری هارت است. وی در کتاب مفهوم قانون از این ادعای پوزیتیویستیِ سنتی دفاع می‌کند که حقوق یک واقعیت اجتماعیِ قابل مشاهده است که از حیث مفهومی قابل تمایز از مسائل مربوط به فلسفهٔ اخلاق یا سیاست می‌باشد (هارت، همان: ۱۸۳). با این حال، او از درک سنتیِ این ادعا که براساس آن، حقوق از طریق دستورات حاکم تشکیل می‌شود، فاصله می‌گیرد و در عوض معتقد است حقوق به نحوی دقیق‌تر، به مثابهٔ نظامی از قواعد (System of Rules) قابل درک است که حدأقل توسط قوهٔ قضائیهٔ یک جامعه پذیرفته می‌شود (همان: ۱۵۸). هارت قواعد حقوقی را به دو دستهٔ قواعد اولیه (Primary Rules) و ثانویه (Secandary Rules) تقسیم می‌کند و مبتنی بر فهم خود از دوجنبگی قواعد حقوقی (ابعاد درونی و بیرونی) و با تفکیک میان دو مفهوم وظیفه و اجبار و مآلاً با اتکاء بر نظریهٔ ممارست

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

(Practice Theory) (همان: ۱۶۷)، می‌کوشد تا مفهوم قانون را متلائم با جریان کلی پوزیتیویستی، اما متفاوت از اسلاف خود، تبیین نماید. در این میان، وی نقش قاضی را نیز مطمح نظر قرار داده و معتقد است از آنجایی‌که قوانین دارای بافت باز (Open Texture) هستند (همان: ۲۰۱) و ممکن است قوانین ناروشن و مبهم جلوه کنند، ازاین‌رو، نوعی صلاحدید قضایی قوی (Strong Judicial Discretion) در رسیدگی به دعاوی برای قضات ایجاد می‌شود (SHINER, 2011: 343)؛ آنچه در شکل‌گیری نظریهٔ دورکین نیز تأثیرگذار بوده است.

اما نقد دورکین نسبت به هارت کدام است؟ می‌توان مدعی شد نظریهٔ دورکین اساساً بر دیدگاهی استوار است که او به مثابهٔ نارسایی نظریهٔ دادرسی در پوزیتیویسم هارتی درک می‌کند. به نظر دورکین، هارت مفاهیم فراتر از قواعد را در نظر نمی‌گیرد و بنابراین اثبات‌گرایی او مدلی از نظام قواعد است، و مفهوم مرکزی این نظام قواعد برای آزمون حقوق ما را مجبور می‌کند تا نقش استانداردهایی که قاعده نیستند را نادیده بگیریم. به باور دورکین، توصیف هارت از حقوق به مثابهٔ نظام قواعد، ناتوان از حل دعاوی دشوار است. پرسش اساسی دورکین از نظام هارتی این است که اگر قاعده‌ای که هارت از آن دفاع می‌کند در مورد یک دعوی حقوقی جواب ندهد، آنگاه وظیفهٔ قاضی چیست؟ پاسخ هارت احتمالاً این است که قاضی می‌تواند براساس صلاحدید خودش تصمیم بگیرد. به باور وی، قاضی مجاز است در موارد فقدان یا ابهام قانون، دیدگاه خودش را داشته باشد. با این حال، هارت تأکید می‌ورزد که این دیدگاه بایستی میان قضات، دارای شکل منظم و متحدالشکلی باشد (Jennex, 1992: 480). این فرض اساساً با موضعی که دورکین تحت عنوان قاضی هرکول ـ که در ادامه بدان پرداخته می‌شود ـ مطرح می‌کند متفاوت است. درواقع، دورکین معتقد است این ادعای هارت هیچ راه‌حلی برای دعاوی دشوار به دست نمی‌دهد. درواقع، دورکین این نقد را به دیدگاه هارت وارد می‌کند که اگر نه‌تنها هیچ قاعدهٔ حقوقی راجع به یک دعوی وجود نداشته باشد، بلکه اساساً هیچ رأی قضایی سابق (رویهٔ قضایی) نیز در مورد آن یافت نشود، دیگر نمی‌توان از یافته‌های هارت راجع به مفهوم قانون در این دعاوی بهره برد. بر همین مبناست که وی تلاش می‌کند تا با تفطن بر نقدهای پیش‌گفته، ایده‌های خلاقانهٔ خود راجع به دعاوی دشوار و مآلاً نقش قاضی در نظام حقوقی را نظریه‌سازی و تبیین نماید.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

۳-۲. رونالد دورکین؛ «دعاوی دشوار» و «نظریهٔ دادرسی»

اکنون و با تفطّن بر بنیادهای دو مکتب حقوق طبیعی و پوزیتیویسم حقوقی و نقدهای دورکین نسبت به آن‌ها، می‌توان راجع به دیدگاه‌ها و راه‌حل‌های خلاقانهٔ او با جزئیات بیشتری سخن به میان آورد. ازاین‌رو، نخست دعاوی دشوار و نقش اصول و سیاست‌ها و سپس نظریهٔ دادرسی و قاضی هرکول از منظر دورکین مورد واکاوی قرار خواهند گرفت.

۱-۳-۲. «دعاوی دشوار» و نقش «اصول» و «سیاست‌ها» در حل آن

مسئلهٔ اصلی دورکین در فلسفهٔ حقوق، که البته منجر به نظریه‌پردازی‌های او در این زمینه نیز گردید، دعاوی دشوار (Hard Cases) و مسائل ذهن‌سوز پیرامون آن بود. به باور وی، فلسفهٔ حقوق باید در خدمت مسائل مبتلا به قضایی و به طور خاص دعاوی دشوار درآید و بتواند گره‌های کور در چنین مسائلی را بگشاید. اما مراد از دعاوی دشوار چیست و راه‌حل دورکین در این باره کدام است؟ به باور دورکین، دعاوی دشوار به آن دسته از دعاوی قضایی اطلاق می‌شود که نه‌تنها هیچ قاعدهٔ حقوقی (Rule) تاکنون راجع به آن وضع نشده است، بلکه هیچ رویهٔ قضایی (Precedent) نیز در این خصوص وجود ندارد (Dworkin, 1975: 563). به دیگر سخن، قاضی برای نخستین‌بار با مسئله‌ای برخورد می‌کند که لااقل در نگاه نخست، ظاهراً هیچ پاسخ درستی برای آن متصور نیست.

دورکین به منظور عینی‌ترسازی دیدگاه خود راجع به دعاوی دشوار، دو نمونه از آن‌ها را برای ما ارائه می‌دهد: "Riggs V. Palmer" و "Henningsen V. Bloomfield Motors Inc". در پروندهٔ ریگز در مقابل پالمر (۱۸۸۹)، مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که اگر موصی‌له، موصی را به قتل برساند آیا از موصی‌به برخوردار خواهد شد یا خیر. در این دعوی، نوه‌ای پدربزرگ خود را به قتل می‌رساند که تنها موصی‌له او نیز به حساب می‌آمده است. به باور دورکین، در این پرونده، هیچ قاعدهٔ وضع‌شده‌ای وجود ندارد که مشخص کند وارث باید در چنین موادی نیز ارث ببرد یا خیر؛ اگرچه نهایتاً دادگاه در ایالات متحده، نوه را با اتکاء بر چیزی فراتر از قواعد حقوقی از ارث محروم می‌کند. در پروندهٔ هنینگسن در مقابل بلوم‌فیلد (۱۹۶۰)، آقای کلاوس هنینگسن یک خودروی پلیموث از شرکت بلوم‌فیلد موتورز به‌عنوان هدیهٔ روز زن برای همسرش، هلن، خریداری می‌کند که بعد از مدتی در حین رانندگی خراب شده و موجب برخورد شدید

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

اتومبیل با مانع و وقوع خسارت می‌گردد. هنینگسن از دادگاه درخواست می‌کند تا علی‌رغم اینکه وی معافیت از مسئولیت شرکت خودروساز را در حین قرارداد امضاء کرده است، آن شرکت را در قبال صدمات ناشی از نقص ساخت مورد مسئولیت قرار دهد. اگرچه دادگاه نمی‌تواند هیچ قاعدهٔ صریحی را بیابد که به آن اجازه دهد تا چنین معافیتی را نادیده بگیرد اما با این وجود و با اتکاء بر چیزی فراتر از قواعد حقوقی، به نفع شاکی رأی می‌دهد (Dworkin, 1977: 6-25).

برخی از پوزیتیویست‌ها، ازجمله هارت، بر این باور بودند که چون در این‌گونه از دعاوی (یعنی و صرفاً دعاوی دشوار)، هیچ پاسخ درستی از سوی نظام حقوقی ارائه نشده است، قاضی می‌تواند خود مبادرت به تولید قانون نماید (هارت، همان: ۲۱۲). در اینجاست که دورکین تز یک پاسخ درست (One Right Answer/ Right Thesis) خود را مطرح می‌کند. وی ادعا می‌کند از آنجایی‌که حقوق (Law) به وضوح نمی‌تواند صرفاً متشکل از قواعد (Rule) باشد و شامل استانداردهای دیگری نیز می‌شود، لذا در دعاوی دشوار نیز حتماً پاسخ درستی وجود دارد که قاضی باید با تمسک به آن سایر استانداردها، آن را بیابد (Dworkin, 1977: 279) و لذا قاضی حق قانون‌گذاری ندارد. وی استدلال می‌کند که در همهٔ پرونده‌ها، ساختاری از اصول حقوقی پشت سر گذاشته شده و این اصول، قواعد قابل اجرا را ابلاغ می‌کند. قواعد معنای خود را از اصول می‌گیرند. قضات از طریق قواعد مبتنی بر رویهٔ قضایی، صرفاً قانون موجود را کشف و اعلام می‌کنند و هرگز قانون جدید وضع نمی‌کنند.[۱] اما راه‌حل دورکین برای حل این دعاوی دشوار کدام است؟ به عبارت دیگر، مراد از سایر استانداردها چیست؟ به باور دورکین، این استانداردها شامل «اصول» (Principle)، «سیاست‌ها» (Policy) و مواردی از این قبیل است (Dworkin, 1985: 109).

در پروندهٔ ریگز، حکمی وجود ندارد که اشعار دارد قاتل نباید ارث خود را دریافت کند. با این حال، دادگاه ارث قاتل را انکار می‌کند و به این اصل استناد می‌ورزد که «هیچ

۱. وی عمدتاً به دو دلیل مخالف قانون برساختهٔ قاضی است. اولین استدلال این است که نمایندگان منتخبی که در برابر مردم مسئول هستند باید بر جامعه حکومت کنند و زمانی‌که قضات قانون وضع می‌کنند تجاوز به قدرت قانونگذاری است. استدلال دوم این است که اگر قاضی قانون جدیدی وضع کند و آن را در پرونده‌ای که پیش روی خود دارد عطف بماسبق کند، در این صورت شخص بازنده مجازات می‌شود، نه به این دلیل که از برخی وظایف خود تخطی کرده است، بلکه به‌دلیل وظیفهٔ جدیدی که پس از واقعه ایجاد شده است (Dworkin, 2011: 380).

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

کس نمی‌تواند از کلاهبرداری خود منتفع شود». ازاین‌رو، چنین تصمیمی نشان می‌دهد تنظیم حقوق و قواعد شامل اصول نیز است و این نظام حقوقی از روح عدالت و انصاف پیروی می‌کند.[۱] در پروندهٔ هنینگسن نیز دادگاه به یک اصل خاص‌تر اشاره می‌کند، «دادگاه‌ها عموماً از اجرای معامله‌ای که در آن یکی از طرفین به ناحق از ضروریات اقتصادی طرف دیگر بهره برده است، خودداری می‌کنند» (Dworkin, 1977: 76).

به گفتهٔ دورکین، اصول بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند تصمیم‌گیری در هنگام بروز دعاوی دشوار است. تعریف او از یک اصل، اهمیت عدالت و انصاف را خاطرنشان می‌کند. بنابراین، «یک *اصل* را استانداردی می‌نامم که باید رعایت شود، نه به این دلیل که وضعیت اقتصادی یا سیاسی یا اجتماعی مطلوبی را پیش می‌برد یا تأمین می‌کند، بلکه به این دلیل که لازمهٔ عدالت یا انصاف یا بُعد دیگری از اخلاق است» (Dworkin, 1985: 33). تفسیر دورکین در مورد چیستی یک اصل، برای یک قاضی که فلسفهٔ حقوق طبیعی را می‌پذیرد و به دعاوی دشوار برخورد می‌کند مهم است؛ زیرا قاضی با اِعمال اصول و گنجاندن بهترین تفسیر خود از داده‌های پرونده، می‌تواند قاعده‌ای را در جایی‌که قبلاً وجود نداشته قرار دهد و این کار را با رعایت روح عدالت و انصاف انجام دهد. ضمن اینکه برخلاف قوانین، اصول همه یا هیچ نیستند؛ اصول «وزن» (Dimension of Weight) دارند (Dworkin, 1977: 26) و ازاین‌رو هنگامی‌که تعارضی ایجاد می‌شود، وزن و اهمیت اصول را می‌توان برای حل تعارض در نظر گرفت.

در اینجا باید متذکر شد که دورکین با دقت میان دو مفهوم «اصول» (Principle) و «سیاست‌ها» (Policy) قائل به تمایز می‌شود؛ سیاست‌هایی که خود از حیث تئوریک می‌توانند به مثابهٔ شکل دیگری از موجه‌سازی تصمیمات عمل کنند. به‌زعم دورکین، سیاست‌ها از این نظر متفاوت از اصول هستند که مراد از آن‌ها، استانداردهایی است که «به‌طورکلی برای بهبود در برخی مؤلّفه‌های اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی جامعه» (Dworkin, 1977: 22) مورد کاربست قرار می‌گیرند. نمونه‌هایی از این سیاست‌ها می‌توانند استانداردهایی باشند که به دنبال تضمین ثبات اجتماعی و سیاسی هستند. البته

۱. درواقع آموزهٔ این پرونده برای دورکین این بود که در جایی‌که یک قاعدهٔ موجود به‌وضوح منجر به پاسخ اشتباه شود، دادگاه از یک *اصل* برای رسیدن به پاسخ درست استفاده می‌کند که همان سطح اعتبار حقوقی را دارد؛ به‌نحوی که گویی از قاعده استفاده شده است.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

برای دورکین، در حالت ایدئال، تصمیم‌گیری در مورد پرونده‌ها باید براساس اصول انجام گیرد، زیرا تصمیمات ناشی از سیاست بیشتر دغدغهٔ قانونگذار است تا دادگاه‌ها (Wacks, 2015: 141).

بر این اساس، قواعد، سیاست‌ها و اصول در کنار هم به مثابهٔ آنچه دورکین آن را بافت اخلاقی (Moral Fabric) جامعه می‌نامد عمل می‌کنند. آن‌ها از منافعی محافظت می‌کنند که اعضای یک جامعه آن را به‌عنوان منافع ارزشمند تلقی می‌کنند؛ آنچه می‌توان در قالب حق‌هایی مانند «حق بر حیات»، «آزادی» و «کرامت انسانی» تعیین نمود (Riddall, 1999: 97). البته از نظر دورکین، این حق‌ها و سایر حقوقی که برای جوامع معینی ارزشمندند، نسبت به هر جامعه‌ای منحصربه‌فرد است و به طور عینی نوع معینی از اخلاق را نشان می‌دهد که می‌تواند به نحو تجربی تعیین شود تا نشان دهد چه چیزی برای جامعه مهم است و ازاین‌رو باید توسط قانون حمایت شود.[۱]

مسئلهٔ مهم دیگر از منظر دورکین، شیوهٔ انتخاب اصول از سوی قضات است. به باور وی، قاضی نمی‌تواند به موقع اتخاذ تصمیم، اصول مربوط به حقوق را صرفاً از روی هوس انتخاب کند. قضات باید بپرسند که آیا اصولِ مورد استناد می‌تواند بخشی از یک نظریهٔ منسجم که این شبکه را به مثابهٔ یک کل موجه‌سازی می‌کند تشکیل دهد؛ و برای هر مشکل حقوقی، یک پاسخ درست وجود دارد که به بهترین وجه با تاریخچهٔ نهادی و حقوق اساسی منطبق است (Riddall, Ibid: 137). به‌گفتهٔ دورکین، قضات اصولی را رد می‌کنند که به اندازهٔ کافی با اقدامات رسمیِ قبلی تناسب (Fit) ندارند و آن‌هایی را انتخاب می‌کنند که تناسب و ارزش اخلاقی را به بهترین نحو ترکیب می‌کنند تا حقوق را به بهترین شکل ممکن ارائه دهند (Bix, Ibid: 234). بنابراین، برای دورکین، حقوق به بهترین وجه از طریق و به مثابهٔ تفسیر ساختاری (Constructice Interpretation) قابل درک است؛ تفسیری که ابژه خود را به بهترین نمونه از ژانر خود تبدیل می‌کند که می‌تواند باشد

---

۱. چنین ادعایی از سوی دورکین می‌تواند با این نقد همراه باشد که چنانچه نژادپرستی نیز به‌مثابهٔ نوعی سیاست و اخلاق در یک جامعه و نظام حقوقی پذیرفته شود، مآلاً نظریهٔ دورکین در راستای حمایت از چنین نظام‌های فاشیستی گام برداشته است. شاید بتوان در پاسخ و رفع این نقد به این پیش‌فرض دورکین اشاره نمود که وی در بافتار نظام حقوقیِ آمریکایی طرح نظریه نموده است که یکی از بنیادهای اصلی آن، ایدهٔ *نظارت و تعادل* (Checks & Balalnces) است؛ آنچه خود مانعی سترگ برای ظهور عواملی از این دست و عدم تحقق حقوق و آزادی‌های شهروندی است.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

(PENNER & MELISSARIS, 2012: 94). مبتنی بر همین بنیادهاست که دورکین نظریهٔ دادرسی خود را طرح نموده و با اتکاء بر مفاهیم یکپارچگی، قاضی هرکول و رویکرد کل‌گرایانه (Holistic) و همگن در نظام حقوقی، دیدگاه‌های خود را موجه‌سازی می‌نماید.

۲-۳-۲. «نظریهٔ دادرسی» و «قاضی هرکول»؛ «نظام حقوقی به مثابهٔ امر همگرا»

اما بن‌مایه‌های نظریهٔ دادرسی (Theory of Adjudication) دورکین کدام است و وی از طرح ایدهٔ اصول و سیاست‌ها، چه اهدافی را دنبال می‌کند؟ نظریهٔ دادرسی دورکین مبتنی بر این ایده است که قضات در همهٔ دعاوی، حق‌های متضاد را در مقایسه با یکدیگر وزن کرده و اِعمال می‌کنند. حتی در دعاوی دشوار، یک طرف حق برنده شدن دارد. نظریهٔ او دربارهٔ دادرسی با نظریه‌اش در مورد اینکه قانون چیست گره خورده است (Dworkin, 1985: 50). از نظر دورکین، قانون شامل حقوق اخلاقی و سیاسی و همچنین حقوق کاملاً قانونی است. دورکین نظریهٔ سوم حقوق را توسعه می‌دهد. قانون صرفاً حقوق و تکالیفی نیست که به موجب قانون‌گذاری، عرف و رویهٔ قضایی ایجاد شده است. همچنین قانون صرفاً احکام حقوق طبیعی یا اخلاقیات نیست. در عوض، قانون به مجموعهٔ حقوقی که در قانون‌گذاری، عرف و رویهٔ قضایی بیان شده و همچنین حقوق سیاسی و اخلاقی که توسط نظریهٔ سیاسی به بهترین وجه تشریح و توجیه‌کنندهٔ قوانین، عرف و رویهٔ قضاییِ موجود است، دلالت می‌کند (Ibid). وظیفهٔ قاضی، ساختن یک نظریهٔ سیاسی و اخلاقی است که به بهترین وجه مفاد حقوقی موجود را توضیح و توجیه کند.

در این بخش از نظریهٔ خود است که دورکین نقش قاضی افسانه‌ای و فوق بشری را در نظریهٔ خود توضیح می‌دهد؛ هرکول، به مثابهٔ یک اَبَرقاضی با توانایی‌های عالی در تحلیل، استنتاج و قضاوت، می‌تواند با ساختن بهترین نظریهٔ حقوقیِ ممکن، استفاده از اصول در دعاوی دشوار را موجه‌سازی کند. دورکین در مقالهٔ دعاوی دشوار (۱۹۷۵)، برای اولین‌بار هرکول را معرفی کرد، الگوی مشهور خود از قاضی ایدئال؛ یک قاضی فوق بشری، دانای کل با شایستگی، هوش و تدبیر بی‌نهایت (Dworkin, 1977: 81). مشخصات هرکول در کتاب امپراتوری حقوق در سال ۱۹۸۶ شکل می‌گیرد، جایی که او به شخصیت اصلی نظریهٔ دورکین بدل می‌گردد.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

بنابر تحلیل دورکین، حقوق شبکه‌ای یکپارچه از قواعد حقوقی، اصول حقوقی و سایر استانداردها است و قاضی با استفاده از این بهترین نظریه، تصمیم درستی گرفته و آن را موجه‌سازی کرده است. او از اصل یکپارچگی (Integrity) استفاده می‌کند تا نظریهٔ دادرسی خود را تبیین کند؛ بنابر مفهوم یکپارچگی دورکین، قضات باید در مورد دعاوی به‌گونه‌ای تصمیم بگیرند که حقوق را منسجم‌تر کند، و لذا از تفاسیری که حقوق را بیشتر شبیه به محصول یک دیدگاه اخلاقی واحد می‌سازد، حمایت می‌کند. درست همان‌طورکه یک فرد منسجم، به رفتار و دیدگاه‌های قبلی خود وفادار است و به نحو یکپارچه عمل می‌کند، یک قاضی دارای یکپارچگی باید اطمینان حاصل کند که تصمیمات او با رویهٔ قضایی و همچنین اخلاق سیاسی ماهوی حوزهٔ قضایی او مطابقت دارد[1] (Dworkin, 1986: 256-257).

براساس نظریهٔ دادرسی دورکین، قضات باید اصل انسجام واضح (Articulate Consistency) را در تعیین قابلیت اِعمال قوانین موضوعه و رویه‌های قضایی در پرونده‌های مناقشه‌انگیز اِعمال کنند. در مواجهه با یک دعوی دشوار حقوق اساسی، برای مثال، هرکول تعدادی نظریهٔ سیاسی می‌آفریند که ممکن است به‌عنوان توجیهی برای مجموعهٔ قواعد حقوق اساسی که مستقیماً با موضوع مورد بحث مرتبط هستند، عمل کنند. درصورتی‌که دو یا چند نظریه تفسیرهای قابل قبولی از این قواعد ارائه دهند، و در عین حال نتایج متفاوتی را برای دعوی دشوار تجویز کنند، هرکول باید در تلاش برای ساختن یک نظریهٔ سیاسی برای قانون اساسی به مثابهٔ کل، به مجموعهٔ باقیماندهٔ قواعد و اَعمال حقوق اساسی مراجعه کند. کاندیدای تفسیریِ موفق، تمام یا بیشتر قواعد استقراریافتهٔ حقوق اساسی را به گونه‌ای تطبیق می‌دهد که آن را به مثابهٔ مجموعه‌ای متحد و منسجم از اوامر برای رفتار مدنی نشان دهد. باید از همین فرآیند برای حقوق موضوعه و حقوق عرفی نیز استفاده شود. هرکول باید طرحی از اصول انتزاعی و انضمامی بسازد که توجیهی منسجم برای همهٔ رویه‌های

---

[1]. می‌توان مدعی شد مفهوم یکپارچگی در نظام فکری دورکین، ریشه در لیبرالیسم سیاسی با تأکید بر دو مؤلّفهٔ مهم «برابری» و «حقوق فردی» دارد. برای دورکین، حق‌ها برگ‌های برنده (Rights as Trumps) بودند. به عبارت دیگر، در هر مورد خاص و اگر ملاحظات استثنایی وجود نداشت، استدلال‌های حقوقی مبتنی بر حق‌ها باید همیشه استدلال‌های مبتنی بر منافع دیگر، یعنی سیاست یا اهداف جامعه، را نادیده بگیرد. قضات باید براساس اصل حقوق طرفین دعوی تصمیم بگیرند، نه براساس اینکه چه خدمتی به جامعه ارائه می‌شود (FREEMAN, 2008: 718). بنابراین، برای دورکین، حقوق و آزادی فردی بسیار مهم و محورهای کرامت فردی هستند که حفاظت از آن‌ها را در مواضع فلسفی خود کلیدی می‌دانست.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

قضایی حقوق عرفی فراهم کند، تاجایی‌که براساس اصول، قوانین عادی و مفاد قانون اساسی نیز توجیه شوند (Dworkin, 1977: 116-117). بنابر ادعای دورکین، تا آنجا که ممکن است، قضات واقعی باید از رفتار هرکول فرضی در رسیدگی به دعاوی دشوار تقلید کنند. توجیه اولیهٔ او برای این ادعا بر مفاهیم هنجاری اصل انسجام واضح استوار است. او خاطرنشان می‌کند که این اصل درواقع نمونه‌ای از یک استاندارد کلی‌تر است:

«قضات نیز مانند همهٔ مقامات سیاسی تابع دکترین مسئولیت‌پذیری سیاسی (Doctrine of Political Responsibility) هستند. این دکترین در کلی‌ترین شکل خود بیان می‌کند مقامات سیاسی باید تنها تصمیمات سیاسی را اتخاذ نمایند که می‌توانند ذیل یک نظریهٔ سیاسی موجه‌سازی کنند؛ نظریاتی که دیگر تصمیمات پیشنهادی را نیز موجه‌سازی می‌کند. این دکترین در این شکل کلی بی‌آزار به نظر می‌رسد. اما حتی در همین شکل، سبکی از مدیریت سیاسی را محکوم می‌کند که ممکن است به تبعیت از رالز (John Rawls)، شهودگرایانه (Intuitionistic) خوانده شود. دکترین مذکور این نوع از تصمیم‌گیری را محکوم می‌کند که یک ایده به طور جداگانه درست به نظر می‌رسد، اما نمی‌توان آن را در یک نظریهٔ جامع از سیاست‌ها و اصول کلی که با سایر تصمیمات سازگاری دارد، وارد کرد» (Ibid: 87).

همچنین دورکین برای تفسیر ساختاری، سه مرحله را تعیین می‌کند. اولاً قاضی باید داده‌ها (Data) را بداند (مرحلهٔ پیشاتفسیری) (Pre-Interpretive Stage)، ثانیاً قاضی باید آن را ارزیابی کند و آن را در بهترین حالت ممکن (مرحلهٔ تفسیری) (Interpretive Stage) پیش برد و ثالثاً از این طریق می‌توان مسئله‌های حقوقی را حل کرد زیرا یک پاسخ درست یا بهترین پاسخ وجود دارد که طبق بحث بالا، متناسب با آن مسئله است (Dworkin, 1986: 220). بنابراین، مرحلهٔ پیشاتفسیری می‌تواند صلاحدید را محدود کند، زیرا قاضی باید متون و سایر مواد مرتبط از قبیل پرونده‌های قبلی را در نظر بگیرد.

دورکین برای نشان دادن بیشتر دیدگاه تفسیری خود از حقوق، آن را به ادبیات تشبیه نموده و قاضی را با نویسندگان در یک رمان زنجیره‌ای (Chain Novel) (Dworkin, Ibid: 228-232) مقایسه می‌کند. قضات به مثابهٔ نویسندگانی تلقی می‌شوند که در حال نوشتن فصل‌های جدید در یک رمان زنجیره‌ای هستند. وقتی نویسندگان این کار را انجام می‌دهند، باید به فصل‌های قبلی توجه کنند و هدفشان نوشتن چیزی باشد که

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

در نهایت رمان زنجیره‌ایِ تمام‌شده را خواندنی و مهمتر از همه، به مثابهٔ یک کل، منسجم سازند. به همین ترتیب، هنگامی‌که قضات درحال تصمیم‌گیری در مورد دعاوی هستند نیز باید دانش و بینشی از قضیه داشته باشند؛ آن‌ها باید دیدی از شخصیت‌ها، طرح داستان، موضوع، ژانر و هدف کلی آن داشته باشند تا بتوانند معنی آفرینشِ در حال تکامل، و تفسیری که به بهترین وجه آن را موجه‌سازی می‌کند را بیابند (WACKS, Ibid: 147). در نهایت، مانند منتقدی که یک اثر هنری را تفسیر می‌کند تا آن را به بهترین شکل ممکن نشان دهد، یک قاضی نیز قوانینِ حوزهٔ قضایی خود را تفسیر می‌کند تا آن را به مثابهٔ سالم‌ترین مجموعهٔ حقوقی که می‌تواند از نظر اخلاقی وجود داشته باشد، مبتنی بر سابقهٔ حقوقی واقعی که قاضی می‌یابد، نشان دهد (Penner, 2005: 385).

درواقع حقوق با یک رمان مقایسه می‌شود، اما یک رمان جمعی، که دورکین آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «در این شرکت، گروهی از رمان‌نویسان یک رمان مسلسل می‌نویسند؛ هر رمان‌نویس در این زنجیره، فصلی را که به او داده شده است تفسیر می‌کند تا فصل جدیدی بنویسد و سپس به آنچه رمان‌نویس بعدی دریافت می‌کند اضافه می‌شود و غیره» (Dworkin, 1986: 229). دورکین که می‌خواست بر وظیفهٔ دوگانه قاضی تأکید کند ـ خلق و تفسیر ـ ، نوعی ژانر ادبی را ابداع کرد که در آن، منتقدان همچنین راوی داستان‌هایی هستند که نقد می‌کنند. این کار جمعی به‌ویژه برای تأمین انسجام، محدودیت‌هایی را نیز دربر می‌گیرد. درواقع هر نویسنده‌ای موظف است فصلی بنویسد که به منطق و زمان‌بندی کلی اثر احترام بگذارد.

باری، منظومهٔ عناصری که بیان شد، در کنار یکدیگر چیزی را تشکیل می‌دهند که می‌توان از آن به مثابهٔ نظریهٔ دادرسی دورکین یاد نمود.

۳. در نقد قانون‌گذاری متورم؛ پیش به سوی حکومت قضات

یکی از گرایش‌های برجسته در نظام‌های حقوقی معاصر، بی‌گمان، اهتمام و اعتماد بیش از پیش به قوهٔ قضائیه و قضات در حمایت از حقوق و آزادی‌های شهروندی است. یکی از دلایل مهم توجهات گسترده به نقش تأثیرگذار قاضی در نظام حقوقی را می‌توان در نقد تورم تقنینی و بی‌اثری قانون‌گذاری در عمل جستجو نمود؛ آنچه می‌تواند در فهم ما در کاربست عملیِ نظریهٔ دورکین نیز مؤثر افتد.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

۱-۳. تنظیم‌گری حقوقی و تورم تقنینی

آیا یگانه‌راه تنظیم‌گری حقوقی (Legal Regulation)، قانون‌گذاری (Legislation) است؟ آیا یک نظام حقوقی (به طور عام) و تقنینی (به طور خاص)، صرفاً از طریق ابزار تقنین است که می‌تواند روابط شهروندان با یکدیگر را به نحو احسن تنظیم کند؟ اساساً آیا قانون‌گذاری، همواره بهترین و کارآمدترین شیوهٔ تنظیم‌گری در حقوق است؟ آیا می‌توان و باید شیوه‌های احتمالیِ مؤثرتر و کم‌هزینه‌تر در این خصوص را جایگزین ابزار قانون‌گذاری نمود؟

اگرچه صرفاً یکی از ابزارهای تنظیم‌گری دولت جهت برون‌رفت از معضلات، وضع هنجار حقوقی است، لیکن راه‌های اطمینان‌بخش‌تر دیگری در نظام‌های دموکراتیک امروزی به‌ویژه برای پیشگیری از بی‌اثرشدن قواعد حقوقی در عمل مدن ظر قرار گرفته که بی‌گمان می‌توان یکی از آن‌ها را خودتنظیمی (Self-Regulation) دانست؛ ابزاری که به‌ویژه در حوزهٔ حقوق عمومی و در عصر حق‌ها، می‌توان و باید از آن به مثابهٔ یک هنر و فن برتر در جهت گشایش و رتق و فتق امور یاد نمود (شاطریان و یحیی‌زاده، ۱۴۰۰: ۱۴۰). درواقع امروزه در حکمرانی نوین، خودتنظیمی به‌عنوان یک ابزار بسیار حائز اهمیت است (زارعی و همکاران، ۱۳۹۶: ۱۴۰). ازهمین‌رو، برخی معتقدند دموکراسی‌ها نمی‌توانند سیاست‌گذاری را به عمل قانون‌گذاری محدود کنند (Rose-Ackerman, 2010: 522). امروزه قانون‌گذار بالفرض حکیم نمی‌تواند و نباید خود را در هر رابطه‌ای داخل نموده، راجع به همهٔ موضوعات وضع هنجار نموده و از ابزار حساس و خطرناک قانون‌گذاری استفاده نماید. افزایش بی‌رویهٔ قوانین و مقررات تنها شهروندان را دچار سردرگمی نمی‌کند، بلکه کارمندان، مدیران آن‌ها و حتی قانون‌گذاران را از درک صحیح قوانین مختلف عاجز می‌سازد (شمس، ۱۳۸۱: ۱۳۶)؛ مسئله‌ای که صرفاً موجب تورم تقنینی (Legislative Inflation) و عدم کارآیی قواعد حقوقی می‌گردد. ازهمین‌رو، اهتمام به قضات در عصر معاصر تا حدی پیش رفته است که امروزه از حکومت قضات یاد می‌شود.

۲-۳. قضات به مثابهٔ آخرین پناهگاه شهروندان در حمایت از حقوق و آزادی‌ها

افزون بر خودتنظیمی، رویکرد دیگری که می‌تواند از خطرات کاربست افراطی قانون‌گذاری کاسته و جوامع حقوقی را از این توهم که می‌توان با وضع قواعد حقوقی،

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

همهٔ مسائل حقوقی را حل کرد دور نگاه داشت، اهتمام به نقش برجستهٔ قضات در نظام حقوقی به منظور تفسیر قوانین با هدف حمایت از حقوق و آزادی‌های شهروندی است.

درواقع یکی از مهم‌ترین گرایش‌های فراگیر دستورگرایی (Constitutionalism) پس از آخرین جنگ بزرگ، چیزی است که هرشل (Ran Hirschl) آن را حکومت قضات (Juristocracy) توصیف می‌کند؛ صعود دادگاه‌ها به بالاترین کرسی قدرت (Hirschl, 2004: 52). بازیگران سیاسی، به دلایل استراتژیک برای خودبقایی هژمونیک، انتخاب کرده‌اند که اختیار نظارت قضایی را به دادگاه‌ها اعطاء کنند. با گذشت زمان، حکومت قضات به نحو فزاینده‌ای موضوعات بیشتری را در حیطهٔ اقتدارات قضایی قرار داده است، که به آنچه هرشل آن را قضایی‌سازی سیاست کلان (The Judicialization of "Mega-Politics) می‌خواند، منجر گردیده است، آنچه به مثابهٔ مناقشات هستهٔ امر سیاسی که مرزهای اجتماعی را تعریف نموده یا قلب همهٔ ملت‌ها را در می‌نوردد (Hirschl, 2008: 98)، توصیف می‌شود. این مناقشات موارد متعددی را دربر می‌گیرند: برنامه‌ریزی اقتصاد کلان (Macroeconomic Planning)، امنیت ملی (National Security)، آیین‌های انتخاباتی (Electoral Procedures)، جدایی و استقلال (Secession and Independence)، شکل‌گیری هویت جمعی (The Formation of Collective Identity)، و انواع فرآیندهای ملت‌سازی (Ibid, 98-106). اگرچه دادگاه‌ها معمولاً از نقصان مشروعیت دموکراتیک (Democratic Legitimacy) نسبت به سایر قوای سیاسی رنج می‌برند، با این‌حال، نقش برجسته و حتی بی‌نظیر قضات در نظام‌های حقوقی معاصر انکارناپذیر است.

بنابراین، می‌توان ایدهٔ حکومت قضات را در امتداد نظریهٔ دورکین راجع به دادرسی و قاضی هرکول، تعدیل و موجه‌سازی نمود. به باور دورکین، همان‌طورکه قبلاً گفته شد، اگرچه قضات همچنان حق قانون‌گذاری و تولید قاعدهٔ حقوقی ندارند، با این همه، نقشی که قضات در تفسیر ساختاری قواعد حقوقی ـ با اتکاء بر استانداردهای فراتر از قواعد و به‌ویژه اصول و سیاست‌ها ـ ایفا می‌کنند، نقشی حیاتی و سترگ است؛ آنچه می‌تواند به‌خصوص در نظام‌های متورم تقنینی مورد کاربست قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

آیا قواعد قادرند همهٔ مسائل در نظام حقوقی و قضایی را حل کنند؟ پاسخ دورکین به این پرسش بنیادی منفی است. وی که همواره دغدغهٔ *دعاوی دشوار* و به‌خدمت درآوردن

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

فلسفهٔ حقوق برای حل آن دعاوی را دنبال کرده است، به‌ویژه با نقد پوزیتیویسم حقوقی و دو اندیشمند برجستهٔ آن، آستین و هارت، می‌کوشد تا نشان دهد حقوق را نمی‌توان و نباید به قواعد خشک حقوقی فروکاست و معتقد است قاضی به منظور یافتن پاسخ درست برای حل دعاوی دشوار، باید به سایر استانداردها ازجمله اصول و سیاست‌ها نیز رجوع نموده و مبتنی بر انسجام لازم و رویکردی کل‌گرایانه و البته با اتکاء بر انصاف و عدالت، به چنین مسائل بغرنجی پاسخ مناسب دهد. این همان چیزی است که نظریهٔ دادرسی دورکین را شکل می‌دهد. وی برای عملی‌سازی این دیدگاه‌های نظری، از قاضی افسانه‌ای و فوق بشری خود، به نام هرکول، رونمایی می‌کند و مدعی است همان‌گونه که قاضی هرکول برای حل دعاوی قضایی از تفسیر ساختاری بهره برده و می‌تواند به مثابهٔ یک نویسنده در رمانی زنجیره‌ای عمل کند، قضات انسانی نیز لازم است تا از شیوهٔ هرکول در حل دعاوی دشوار تقلید نمایند. امروزه می‌توان تأثیر عملیِ دیدگاه‌های زندهٔ دورکین در نظام‌های حقوقی معاصر را با کمرنگ‌تر شدن ابزار قانون‌گذاری در تنظیم‌گری حقوقی و برجستگی نقش قاضی در نظام حقوقی جست‌وجو نمود. اگرچه همچنان برخی بر نقصان مشروعیت دموکراتیک قضات و قوهٔ قضائیه، نسبت به سایر قوا، تأکید می‌ورزند، با این حال، سازوکارهایی از قبیل علنی بودن دادرسی، نظارت قضات عالی بر تالی، الزام قضات به ارائهٔ دلایل تصمیمات خود، نظارت مردم و نمایندگان ایشان بر قضات و نیز محدود بودن قضات به مفاد قانون اساسی، ازجمله مهمترین دلایلی است که موجب تمایل گسترده و فزایندهٔ نظام‌های حقوقی در اعتماد بیشتر نسبت به قضات گردیده است؛ گرایشی که شاید بتوان زیربنای نظری آن را در نظریات دورکین جستجو نمود. به نظر می‌رسد اکنون می‌توان با دورکین هم‌آوا گردید که تقلیل حقوق به قانون و حل دعاوی دشوار از سوی قضات با تمسک صرف به قواعد، توهمی بیش نیست؛ توهمی که نه‌تنها تجربیات تلخ بشری در حکومت‌های فاشیستی دههٔ بیست و سی میلادی را یادآوری می‌کند، بلکه به وضوح از انگیزه‌های حکومت‌های اقتدارگرای معاصر نیز پرده بر می‌دارد. باری، این قضات هستند که مبتنی بر اصول حقوقی و با اتکاء بر تفسیرهای منصفانهٔ خود، می‌توانند قوانین ناعادلانه را نیز به آراء منصفانه بدل سازند و به نحوی عملی، از حقوق و آزادی‌های شهروندان حمایت نمایند.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

منابع

کتاب

- راسخ، محمد. (۱۳۹۸). *حق و مصلحت، مقالاتی در فلسفهٔ حقوق، فلسفهٔ حق و فلسفهٔ ارزش (۱)*، تهران: نشر نی.
- شایگان، داریوش. (۱۳۸۸). *بت‌های ذهنی و خاطرهٔ ازلی*، تهران: امیرکبیر.
- شمس، عبدالحمید. (۱۳۸۱). *مقررات‌زدایی*، تهران: سمت.
- قاری سیدفاطمی، سیدمحمد. (۱۳۹۶). *حقوق بشر در جهان معاصر، دفتر اول، درآمدی بر مباحث نظری: مفاهیم، مبانی، قلمرو و منابع*، تهران: نگاه معاصر.
- کاتوزیان، ناصر. (۱۳۷۷). *فلسفهٔ حقوق*، جلد اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- موحد، محمدعلی. (۱۳۹۶). *در هوای حق و عدالت (از حقوق طبیعی تا حقوق بشر)*، تهران: نشر کارنامه.
- هارت، هربرت. (۱۳۹۶). *مفهوم قانون*، ترجمهٔ محمد راسخ، تهران: نشر نی.

مقاله

- زارعی، محمدحسین؛ حسنوند، محمد و سلمانی سیبنی، مرضیه. (۱۳۹۶). *مفهوم حکمرانی تنظیمی*، جستارهای حقوق عمومی، شمارهٔ ۱، صص ۱۴۷-۱۲۴.
- شاطریان، محمود و یحیی‌زاده، جواد. (۱۴۰۰). *هنر خودتنظیمی در حقوق عمومی؛ با تأملی بر نظام تقنینی جمهوری اسلامی*، پژوهش‌های نوین حقوق اداری، سال سوم، شماره ششم ، صص ۱۶۰-۱۳۹.
- قربان‌نیا، ناصر. (۱۳۹۲). *حقوق طبیعی و حقوق بشر*، حقوق بشر، جلد ۸، شماره ۱ و ۲، صص ۵۱-۴۱.

References

Books

- Austin, John (1965). *The Province of Jurisprudence Determined*, Library of Ideas ed, New York: The Humanities Press.
- Berry Grey, Christopher (1999). IN PHILOSOPHY OF LAW: AN ENCYCLOPEDIA (BIX, BRIAN: Dworkin, Ronald), Oxfordshire: Routledge.
- Comte, Auguste (2009). *A General View of Positivism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dworkin, Ronald (1977). *Taking Right Seriously*, Cambridge: Harvard University Press.
- Dworkin, Ronald (1985). *A Matter of Principle*, Cambridge: Harvard University Press.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

- Dworkin, Ronald (1986). *LAW'S EMPIRE*, Cambridge: Harvard University Press.
- Dworkin, Ronald (2011). *Justice for hedgehogs*, Cambridge: The Belknap Press of Harvard University Press.
- FREEMAN, M.D.A (2008). *LLOYD'S INTRODUCTION TO JURISPRUDENCE*, London: Sweet and Maxwell.
- Garlan, Edwin. N (1941). *LEGAL REALISM AND JUSTICE*, NEW YORK: COLUMBIA UNIVERSITY PRESS.
- George, Robert (1992). *Natural Law Theory, Contemporary Essays*, Oxford: Clarendon Press.
- Haakonssen, Knud (1996). *Natural law and moral philosophy, From Grotius to the Scottish Enlightenment*, Cambridge: Cambridge University Press.
- HIRSCHL, RAN (2004). *TOWARDS JURISTOCRACY: THE ORIGINS AND CONSEQUENCES OF THE NEW CONSTITUTIONALISM*, Harvard: Harvard University Press.
- HOCHSTRASSER, T. J (2004). *NATURAL LAW THEORIES IN THE EARLY ENLIGHTENMENT*, New York: Cambridge University Press
- HELMHO, R. H (2015). *NATURAL LAW IN COURT, A History of Legal Theory in Practice*, Cambridge: Harvard University Press.
- MacCormick, N (2011). *Legal Reasoning and Legal Theory*, Oxford: Clarendon Press.
- Penner, James (2005). *Law as Integrity: Dworkin's Interpretive Turn*, in Introduction to JURISPRUDENCE & LEGAL THEORY: COMMENTARY AND MATERIALS, Oxford: Oxford University Press.
- PENNER, JAMES & MELISSARIS, EMMANUEL (2012). *MCCOUBREY & WHITE'S TEXTBOOK ON JURISPRUDENCE*, Oxford: Oxford University Press.
- Raz, J (2009). *Between Authority and Interpretation*, Oxford: Oxford University Press.
- Riddall, J. G (1999). *Jurisprudence*, Oxford: Oxford University Press.
- Spaak, Torben & Mindus, Patricia (2021). *THE CAMBRIDGE COMPANION TO LEGAL POSITIVISM*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Taylor Craig, Buckle, Stephen (2011). *HUME AND THE ENLIGHTENMENT*, London: PICKERING & CHATTO.
- WACKS, RAYMOND (2015). *UNDERSTANDING JURISPRUDENCE, An Introduction to Legal Theory*, Oxford: Oxford University Press.

Papers

- Burns, Tony (1998). *ARISTOTLE AND NATURAL LAW*, History of Political Thought, Vol. 19, No. 2, pp. 142-166.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]

- Crowe, Jonathan (2016). *Natural Law Theories*, Philosophy Compass, 11/2 (2016): 91–101, 10.1111/phc3.12315.
- Dewey, John (1894). *Austin's Theory of Sovereignty*, Political Science Quarterly, Vol. 9, No. 1, pp. 31-52.
- Dworkin, Ronald (1975). *Hard Cases*, 88 Harvard Law Review 1057.
- Hirschl, Ran (2008). *The Judicialization of Mega-Politics and the Rise of Political Courts*, 11 ANN. REV. POL. SCI. 93, 98.
- Jennex, David (1992), *Dworkin and the Doctrine of Judicial Discretion*. Dal LJ 473.
- Miura, Motoki (2018). *Re-examining Austin's Command Theory*, the Fourth Annual Cambridge Legal Theory Symposium, the University of Cambridge, 14 August 2018.
- Rose-Ackerman, Susan (2010). "*Regulation and Public Law in Comparative Prespective*", Law, Economics and Public Policy: Essays in Honor of Michael Trebillcock, Vol 60, No 2, pp. 519-535.
- Ruhi Demiray, Mehmet (2015). Natural Law Theory, Legal Positivism, and the Normativity of Law, The European Legacy, 20:8, 807-826, DOI: 10.1080/10848770.2015.1078991.
- SHINER, Roger A (2011). *HART ON JUDICIAL DISCRETION*, Problema: Anuario de Filosofía y Teoría del Derecho, núm. 5, pp. 341-362.
- Soper, Philip (2007). *In Defense of Classical Natural Law in Legal Theory: Why Unjust Law is No Law at All*, Canadian Journal of Law and Jurisprudence Vol. XX, No.1, pp 201-223.

Thesis and Dissertation

- Diener, Keith William (2006). "*A Defense of Soft Positivism: Justice and Principle Processes*", Georgia State University, https://scholarworks.gsu.edu/philosophy_theses/7.

[Downloaded from philosophylawjournal.ir on 2026-11-01]